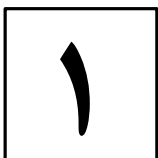




کمتر از یک ساعت قبل از این که اتومبیلی با سرعت بالای پنجاه مایل در ساعت به کیسی مارشال^(۱) بگوید، او را چند متر به هوا پرتاب کند و تقریباً همه استخوان‌های بدنش را بشکنند، او در سالن مجلل ساوت وارک^(۲) یکی از گران‌ترین رستوران‌های فیلادلفیا نشسته و با دو دوست صمیمی‌اش به باغ زیبا و پر گل جلوی رستوران نگاه می‌کرد.



کیسی فکر می‌کرد هوای ماه مارچ که به طور غیرطبیعی گرم شده بود، تا کی ادامه خواهد داشت. نمی‌دانست می‌تواند تا قبل از قرار ملاقات با مشتری بعدی، مدتی را به دویدن بگذراند و بالاخره هنوز تصمیم نگرفته بود عقیده‌اش را درباره مدل موی جدید جنین^(۳) به او بگوید. به دروغ گفته بود از آن خوشش آمده.

کیسی با فکر کردن به بهار زودرس آن سال لبخند زد و به تابلوی طبیعت بی‌جان تونی اسکرمن^(۴) که دسته‌ای بزرگ از گل‌های صورتی را نشان می‌داد، نگاه کرد. جنین گفت:

– خیلی زشت است. این طور نیست؟

– تابلو؟

می‌دانست جنین حتی آن را ندیده بود. او همیشه پز می‌داد و خود را یکی از دقیق‌ترین افراد، در توجه به جزئیات می‌دانست اما معمولاً فقط بهترین‌ها را انتخاب می‌کرد. بهترین‌ها و گران‌ترین‌ها. کیسی لبخند زد.

– فکر می‌کنم خیلی زیباست.

– مدل موهایم را می‌گویم... فکر می‌کنی افتضاح شده؟

– این طور نیست.

– به عقیده تو خیلی ساده نیست؟

کیسی به چشم‌های آبی جنین که چند درجه از چشم‌های خودش تیره‌تر بودند، نگاه کرد.

– شاید.

– می‌دانی؟ از مدل‌های عادی خسته شده بودم.

و برای تأیید، به دوست دیگرشان گیل^(۵) نگاه کرد. گیل که کنار او روبروی کیسی

نشسته بود سر تکان داد و گفت:

– تغییر چیز خوبی است.

جنین هنوز راضی نشده بود.

– منظورم این است که ما دیگر دخترهای دبیرستانی نیستیم... سی را پشت سر

گذاشتیم و باید...

گیل جمله او را ادامه داد:

– باید با مد روز پیش برویم.

جنین به موهای بلند، یک دست و بلوند کیسی اشاره کرد.

– می‌خواستم از حالت آلیس در سرزمین عجایب خارج شوم.

کیسی خندید.

– اما من موهای بلند تو را ترجیح می‌دادم.

و گیل هم سر تکان داد.

– من هم همین طور.

گیل موهای فر فری قهوه‌ای و کوتاهش را پشت گوش برد. او هرگز با موهایش

مشکلی نداشت و همیشه گویی به برق متصل شده بود. او به سادگی اضافه کرد:

– البته این مدل را هم دوست دارم.

جنین لبخند شیرینی زد و با کنایه گفت:

– به قول کیسی، زندگی ادامه دارد و گاهی باید چیزهایی را تغییر داد.

گیل به گارسون شیک پوشی اشاره کرد.

– قهوه می‌خورید؟

کیسی تصمیم گرفت به طعنه جنین اعتنا نکند. باز کردن زخم‌های کهنه چه سودی داشت؟ فنجان چینی اعلائی فرانسوی را جلوی خود گذاشت و گارسون قهوه خوش عطر را از یک قوری نقره در آن ریخت.

او و جنین بلافاصله بعد از فارغ‌التحصیلی در رشته حقوق، شریک شده و با تأسیس یک دفتر خدمات حقوقی، مشغول به کار شده بودند اما مدتی بعد، کیسی اعلام کرده بود می‌خواهد در رشته مورد علاقه‌اش طراحی دکوراسیون داخلی فعالیت کند و از شراکت استعفا داده بود و اگر چه با عکس‌العمل شدید جنین روبرو شده بود، اطمینان داشت باگذشت زمان، شاید یک سال، دوست صمیمی و عزیزش با موضوع کنار آمده و روابط آن‌ها به حالت عادی بر می‌گردد.

چیزی که به وخامت اوضاع دامن زده بود، موفقیت آنی کیسی در فعالیت جدید بود. در حالی که هر روز از تعداد مشتریان دفتر وکالت جنین کاسته می‌شد. یک روز جنین گفته بود:

– عجیب است که دست به هر چه می‌زنی طلا می‌شود.

او همیشه لبخندی زیبا با کنایه‌هایش همراه می‌کرد و به کیسی احساس گناه می‌داد. البته نمی‌دانست چرا باید احساس گناه کند.

کیسی کمی از قهوه داغ نوشید. دوستی او و جنین از سال آخر دانشکده شروع شده بود و علی‌رغم وجود تضاد فراوان در شخصیت‌هایشان، فوراً جذب یک دیگر شده بودند. کیسی، آرام و انعطاف‌پذیر بود و جنین پر سرو صدا و بسیار حساس. کیسی دوراندیش بود و همیشه درباره مسائل فکر می‌کرد و جنین عجول و بی‌صبر و شاید همین تضاد موجب ایجاد صمیمیت میان آن‌ها شده بود. گاهی چیزهایی را در دیگران می‌بینیم که خود نداریم ولی کیسی هرگز به دلایل به وجود آمدن این

دوستی و این که چرا ده سال از آن می‌گذشت، فکر نکرده بود. ده سالی که در طول آن، تغییرات زیادی رخ داده بودند و فسخ شراکت با جنین و شروع کاری جدید و مستقل، تنها یکی از آن‌ها بود.

تغییر مهم دیگر، ازدواج کیسی بود. ازدواجی که جنین با لبخند معروفش از آن یاد می‌کرد و لقب «کامل لعنتی» را برای شوهر او انتخاب کرده بود. اما کیسی ارزش دوستی‌ها را می‌دانست و جنین را همان طور که بود، دوست داشت.

او برای داشتن دوست دیگرش گیل نیز خدا را شکر می‌کرد. گیل زنی ساده بود و از پیچیدگی‌هایی که در جنین و حتی کیسی وجود داشت، سر در نمی‌آورد. کیسی و گیل در یک دبیرستان درس می‌خواندند و با گذشت بیست سال از آن روزها، گیل هنوز هم چهره خندان و نگاه بی‌گناه خود را حفظ کرده بود. گویی زمان در مورد او جلو نمی‌رفت.

هر آن چه در او دیده می‌شد، از درونش سرچشمه می‌گرفت و هنوز هم مثل یک دختر جوان، در انتهای جملاتش با خجالت می‌خندید. گاهی نیز در میان جملات می‌خندید و کیسی این حالت او را شبیه به توله سگی می‌دانست که در انتظار نوازش، دم تکان می‌داد.

برخلاف جنین، گیل هرگز تظاهر نمی‌کرد، رازهای کوچک و بزرگ نداشت و به فکر فرو نمی‌رفت. او همیشه نظرش را راجع به همه چیز صراحتاً می‌گفت و اغلب، جنین راز سادگی بیش از حد خود متعجب می‌کرد اما جنین هم با کیسی هم عقیده بود و در کنار گیل دوست داشتنی با عقاید همیشه مثبت، احساس راحتی و آرامش می‌کرد.

کیسی به جنین نگاه کرد و در انتظار یک پاسخ مثبت پرسید:

– همه چیز مرتبه؟

– بله. چرا می‌پرسی؟

– نمی‌دانم... به نظر می‌رسد کمی... نمی‌دانم.

– البته که می‌دانی... تو همیشه، همه چیز را می‌دانی.

گیل پرسید:

– چرا من از حرف‌های شما چیزی نمی‌فهمم؟

کیسی نفس عمیقی کشید.

– جنین، از من عصبانی هستی؟

– چرا باید عصبانی باشم؟

– نمی‌دانم.

جنین یقه بلوز ولنتینو خود را مرتب کرد. از وقتی کیسی به یادداشت، او همیشه لباس‌های گران قیمت می‌پوشید و با این که در آمدش با قیمت لباس‌ها هماهنگی نداشت، معتقد بود ظاهر گران قیمت از اهمیت برخوردار است. همچنین، بارها به کنایه به کیسی گفته بود:

– ممکن است مثل تو، لای پر قو بزرگ نشده باشم، اما می‌دانم چطور لباس بپوشم.

و حالا بعد از یقه، دستی به گردن‌بند جدید و طلای خود کشید و گفت:

– شاید کمی ناراحت باشم.

بعد، یک قسمت از موهای تازه کوتاه شده‌اش را که تاروی چشم چپ پایین آمده بود کنار زد و اضافه کرد:

– البته نه از دست تو.

– چی شده؟

کیسی به سرعت، شصت دقیقه گذشته را در ذهن مرور کرد. آن‌ها سالاد و پیش غذا خورده بودند، در باره اتفاقات دو هفته گذشته، از آخرین باری که در آن رستوران یک دیگر را ملاقات کرده بودند، حرف زدند و هیچ موضوع ناراحت‌کننده‌ای وجود نداشت. شاید هنوز به خاطر موهایش ناراحت بود. جنین گفت:

– آن ابله را به خاطر داری؟... ریچارد مونی.

– همان مرد جوانی که برایش در شرکت هاسکینز فاربر^(۶) کار پیدا کردیم؟

– بله...

چنین به گیل نگاه کرد.

– با نمره اول از آخر فارغ التحصیل شده بود... سابقه کاری صفر... و نمی توانست کاری پیدا کند... هیچ کس او را استخدام نمی کرد... به ما مراجعه کرد... می دانستم یک بازنده مادرزاد است اما کیسی دلش برای او سوخت و گفت باید کمکش کنیم... البته به زودی قصد داشت شراکتیمان را به هم بزند و هنوز مرا در جریان نگذاشته بود. کیسی اعتراض کنان دست‌هایش را در هوا تکان داد.

– خیلی تند می‌روی.

چنین اعتنا نکرد.

– در هر حال... به او کمک کردیم و چند ماه بعد، تو رفتی... این طور نیست؟

– بله. اما...

کیسی نمی‌دانست موضوع چیست و فکر می‌کرد چنین می‌توانست وکیل خوبی باشد. چنین در حالی که هنوز به گیل نگاه می‌کرد ادامه داد:

– همان طور که می‌گفتم، با سفارش کیسی، در شرکت هاسکینز فاربر استخدام شد اما به یک سال نکشید و اخراجش کردند... در این وقت کیسی در شغل جدید مشغول طراحی دکوراسیون خانه‌های ستاره‌های سینما است و من باید با بدبخت‌ها سرو کله بزنم.

گیل پرسید:

– کدام بدبخت‌ها؟

و کیسی پرسید:

– کدام ستاره‌ها؟

داستان چنین ادامه داشت.

– هاسکینز فاربر از دست او راحت شدند اما سرو کله مونی چند روز بعد پیدا شد. او به دفتر من آمد و شغل دیگری می‌خواست... جالب است که ما را مقصر می‌دانست و می‌گفت باید تشخیص می‌دادیم آن شغل مناسب او نبوده... باور می‌کنی؟... او سراغ کیسی را گرفت و بالاخره مجبور شدم برای بیرون کردنش نگهبان ساختمان را صدا

بزنم.

– واقعاً؟

– خدای من، چنین، متأسفم.

حق با چنین بود. کیسی دلش برای مونی سوخته بود و گرچه می‌دانست این اولین بار نبود که وکیلی از یک شرکت اخراج می‌شد... حتی چنین چند نفری را به شرکت‌هایی معرفی کرده بود و حداقل دو مورد از آن‌ها نتوانسته بودند شغل خود را حفظ کنند ولی موقع را برای مرور گذشته مناسب ندانست و یک بار دیگر عذرخواهی کرد.

– مهم نیست... تقصیر تو نبود.

کیسی تصمیم گرفت موضوع صحبت را عوض کند اما در مورد چیزی که می‌خواست بگوید تردید داشت. بالاخره گفت:

– من و وارن^(۷) تصمیم گرفتیم بچه‌دار شویم.

چنین با دهان باز پرسید:

– شوخی می‌کنی؟

گیل خندید و گفت:

– باور نمی‌کنم تا آخر نهار صبر کردی و بعد خبر به این مهمی را گفتی... چطور

طاقة آوردی؟

– فقط درباره‌اش حرف زدیم.

– خبر فوق‌العاده‌ای بود.

چنین هنوز قانع نشده بود.

– مطمئنی زود نیست؟... چیزی از ازدواج شما نگذشته و کار جدیدت چه می‌شود؟

– کار خوب پیش می‌رود و زندگی زناشویی ما هم از این بهتر نمی‌شود... به قول خودت، ما دیگر جوان نیستیم. چند ماه دیگر سی و سه ساله می‌شوم و اگر همه چیز خوب پیش برود، تابستان آینده، بچه‌ها ما به دنیا می‌آید.

چنین با کنایه دیگری گفت:

– برای تو که همیشه همه چیز خوب پیش می‌رود.

گیل دستش را روی دست کیسی گذاشت.

– خوشحالم... فکر خوبی است و فکر می‌کنم تو بهترین مادر دنیا خواهی شد؟

– متشکرم گیل... ولی کمی می‌ترسم. می‌دانی که الگوی خوبی به عنوان مادر

نداشتم.

– اما تو در حقیقت برای خواهرت مادر بودی.

کیسی دوباره به تابلوی طبیعت بی‌جان خیره شد و آه کشید.

– ولی نتیجه خوبی نداشت.

چنین با لحنی که به نظر می‌رسید پاسخ سوالش را می‌داند، پرسید:

– حال خواهرت درو (۸) چطور است؟

– چند هفته است از او بی‌خبرم... تلفن نمی‌کند و به پیغام‌هایم جواب نمی‌دهد.

گیل او را دلداری داد.

– نگران نباش... به زودی تماس می‌گیرد. او تو را دوست دارد.

چنین برای صورت حساب به یکی از گارسون‌ها اشاره کرد.

– مطمئن می‌خواهی اندامت را خراب کنی؟

گارسون صورت حساب را روی میز گذاشت.

– اشکالی ندارد. بیشتر ورزش می‌کنم.

گیل مشغول محاسبه شد و بعد از چند ثانیه گفت:

– سهم هر کس با انعام پنجاه و پنج دلار می‌شود.

هر یک سهم خود را پرداختند و کیسی از چنین پرسید:

– برای تعطیلات آخر هفته برنامه‌ای داری؟

– او، آن بانکدار کسل‌کننده را به خاطر داری؟... مرا به دیدن یک نمایش دعوت

کرده...

– اخم‌هایت را باز کن.

– تو چه برنامه‌ای داری؟... حتماً با آن شوهر رویایی‌ات به کنار دریا می‌روی و

برای بچه‌دار شدن نقشه می‌کشید... مرا ببخش کیسی... امروز بدجنس شدم و تو را

آزار دادم.

کیسی گونه او را بوسید و گیل پرسید:

– به خانه برمی‌گردی؟

– نه. تصمیم داشتم برای دویدن به پارک بروم ولی وقت ندارم. به قرار ملاقات

بعدی‌ام چیزی نمانده.

کیسی به ساعت تمام طلای کارितه، هدیه دومین سالگرد ازدواجش که ماه

گذشته از وارن گرفته بود، نگاه کرد، گیل را بوسید و چنین در حالی که گیل را همراه

می‌برد گفت:

– تو را به سر کارت می‌رسانم.

کیسی آن‌ها را که بازو به بازو در طول خیابان ساوت دور می‌شدند، با نگاه دنبال

کرد. آن دو نیز مثل چنین و او، کاملاً متضاد یک دیگر بودند. چنین، قد بلند و با

اعتماد به نفس، گیل کوتاه و خجالتی. چنین سراپا جواهر و لباس‌های گران قیمت،

گیل باز یورالات بدلی و لباس‌های اسپرت... کیسی لبخند زد و به ظاهر خودش فکر

کرد. شاید بهتر بود او هم موهایش را طبق مدر روز کوتاه می‌کرد اما موهای بلند و صاف

بلوند هرگز از مد نیفتاده بودند و کاملاً برازنده صورت بیضی شکل و چشم‌های آبی او

بودند.

چنین در اولین روز آشنایی گفته بود، سعی نکن به من بگویی ملکه زیبایی

دبیرستان نبودی، کیسی خندیده و سکوت کرده بود. چه می‌توانست بگوید؟ او واقعاً

ملکه زیبایی دبیرستان بود. همچنین، کاپیتان تیم‌های شنا و دومیدانی بود و هر

سال با بالاترین معدل قبول می‌شد. اما مردم، اغلب، تنها به ظاهر او توجه می‌کردند و

البته وضع مالی خانواده‌اش. چنین مدتی بعد از آشنایی، یک روز گفته بود، شنیدم

تعداد صفرهای ثروت پدرت را نمی‌شود شمرد. کیسی این بار هم سکوت کرده بود.

بله، حقیقت داشت. اما حقایق تلخ دیگری نیز وجود داشتند. پدرش به خوش‌گذرانی